

# بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و أهل بيت الحسين ورحمة الله و بركاته

## محتویات

- ۱ الان که آمدی، باید هم خودت اینجا باشی، هم قلبت اینجا باشد
- ۲ بیایید از پست و مقامتان استفاده ماورائی کنید
- ۳ تمام اینها که ائمه ما را کشتند، اطاعت خلق کردند
- ۴ عشق بازی در جهان، بدنامی بسیار دارد!
- ۵ سند پوشیدن لباس مشکی
- ۶ بیا خودپروور نباش، بیا ولایت‌پروور باش
- ۷ ای خانم، تو می‌خواهی مردم را به شهوت خودت تحریک کنی، آیا تو زینب هستی؟!
- ۸ عزیز من، مکان شرط نیست، خودت شرط هستی
- ۹ امام حسین (علیه السلام) گفت: هر کس حق الناس به گردنش است نیاید؛ تو حق الناس گردنت است!
- ۱۰ قبر امام حسین (علیه السلام) درون دل شما است، کجا این لهو و لعبها را می‌زنی؟
- ۱۱ ارجاعات

## الان که آمدی، باید هم خودت اینجا باشی، هم قلبت اینجا باشد

رفقای عزیز، ماه محرم تمام شد، صفر هم دارد تمام می‌شود. بشر باید عاقل باشد؛ یعنی دانا باشد. اگر دانا باشد، همیشه پی دانایی می‌گردد. اگر لات و لوت باشد، همیشه دنبال لات و لوت می‌گردد. هرکس دارد پی رفیق خودش می‌گردد. الان ماه صفر است و قتل امام حسن (علیه السلام) و امام رضا (علیه السلام) و قتل رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است. الان هم اربعین است. شما هر روزی که می‌آیید، اصلاً غذا قابل شما را ندارد؛ شما باید یک نتیجه‌ای بگیرید که نتیجه ماورائی باشد؛ وگرنه آمدی و نشستی و یک صحبتی شده است و به خانم‌هایتان هم می‌گویید: ما مجلس فلان رفتیم، او هم خوشحال می‌شود و بالاخره بدحال نمی‌شوید. به خودت می‌گویی: اربعین آنجا پای روضه رفتیم و اینها.

همه این حرف‌ها، حرف است. یک نوید و نمره‌هایی است که ما به خودمان می‌دهیم؛ اینها خیلی نتیجه ندارد. نتیجه‌اش این است که الان که آمدی، هم خودت اینجا باشی و هم دلت اینجا باشد، هم قلبت اینجا باشد؛ نه اینکه هیكلت اینجا باشد. یک آقای جوانی به من زنگ زد و گفت: اینطوری شده است، یک دختری را من می‌خواستم. گفتم: پسر جان، مگر اینجا نمی‌آیی؟ گفت: چرا، جمعه‌ها می‌آیم. گفتم: آمدی، جای مردم را تنگ کردی؟ چرا گوش به حرف نمی‌دهی؟ مگر من به تو نگفتم: نگاه نکن؟ طفلک اشک می‌ریخت، گفت: حالا چه کار کنم؟ گفتم: حالا، برو توبه کن.

پس این بنده خدا که اینجا آمده، جسمش اینجا آمده است. این جسم‌ها خیلی بودند. من این همه به شما می‌گویم: «مکان»، شرط نیست. اگر شما این حرف‌ها را باور کنید، به خود علی بن موسی الرضا (علیه السلام) این حرف‌ها جایی گیرتان نمی‌آید. می‌خواهی، برو ببین. الان مجالس خیلی هست، می‌آیند به من می‌گویند، من می‌بینم نه، آن حرف‌ها دیگر نیست؛ یعنی آنها دیگر جاری نمی‌شود، یا می‌خواهد اینطور باشد، یا آنطور باشد؛ «من» دارد، اگر «من» داری، هیچ چیزی نداری. همیشه هم غصه می‌خوری؛ توقع داری که یکی به تو سلام نکرده و نمی‌دانم چه کار نکرده است!

## بیایید از پست و مقامتان استفاده ماورائی کنید

عزیزان من، امروز از پست و مقامتان استفاده ماورائی کنید. این پست و مقام‌های اینجاست؛ من چه کسی هستم؟ رئیس دادگاه، من چه کسی هستم؟ نمی‌دانم رئیس کمیته‌ام، من چه کسی هستم؟ نمی‌دانم رئیس دانشگاه، من چه کسی هستم؟ نمی‌دانم دکترا دارم، هر کسی به «من» اش می‌نزد. عزیز من، قربانت بروم، اینها را که از تو نمی‌خرند.

الان با دوست خودم صحبت می‌کردم، گفتم: یک زمانی شاهزاده‌ها همه دور هم بودند، هر کسی افتخار می‌کرد من چقدر پول خارج دارم، ملک دارم، کاخ دارم؛ فرهاد میرزا گفت: من یک چیزی دارم که در بانک موسی بن جعفر (علیه السلام) گذاشتم، این فرهاد میرزا این صحن و سرای موسی بن جعفر (علیه السلام) را ساخته است. این شاهزاده است، او هم شاهزاده است. این بنده خدا، چقدر استفاده ماورائی کرده است؟ عزیزان من، بیایید از پست و مقام خودتان استفاده ماورائی کنید. الان مجید آقا چند وقت پیش یک صحبتی کرد. گفت: ما آنجا بودیم، به اصطلاح، چند نفر هستند که آنجا مدیریت دارند. گفت: آن بنده خدا، به حساب شوfer، به این گفت: چه خبر؟ آمد گفت: این را عوض کنید، شأن من از این بیشتر است، این به من گفته: چه خبر؟! چقدر تکبر دارد؟ معلوم نیست رستگار شود. گفت: حالا یک رئیسی آنجا آمده است که تمام اینها در دستش است، گفت: اینقدر او رثوف است، اینقدر مهربان است، مثلاً می‌بیند یکی احتیاج دارد، به او پول می‌دهد؛ خب، این چقدر خوب است.

عزیز من، بیایید از پست و مقامتان استفاده ماورائی کنید، با این تکبر نمیرید. [انسان] خیلی می‌تواند استفاده کند. آدم راست راستی شرمنده است. من وقتی یکی را بخواهم، انگار که می‌بینم تمام روح او با روح انبیاء و روح اولیاء وصل است. یکی هم که نخواهم، می‌بینم که مثل یارو تپق می‌کشد. عزیز من، قربانتان بروم، بیایید روحتان با روح انبیاء باشد. چه کار داری می‌کنی؟ الان نمی‌خواهم اسم بیاورم، اینقدر من شرمنده‌ام، تا آخر عمرم شرمنده‌ام. یک نفر یک مقدار با ما قوم و خویش است، این خانم می‌خواهد زایمان کند، ایشان او به واسطه خدا، خانمش را برده است که او مثلاً ببیند. این شکست نفسی است، خودش پول که نمی‌خواهد، به اندازه پنجاه تایی این پول دارد، صد تایی این پول دارد، هزار تایی این پول دارد؛ این شکست نفسی است؛ یعنی دل یک مؤمن را خوش کردن است. امیدوارم که عمر اینها پایدار باشد، خانمش با حضرت زهرا (علیها السلام) محشور باشد، خودش با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) محشور باشد که به دینم هست، چرا؟ چون بس که تواضع دارد. تواضع خوب است، نه تکبر. رؤسای دادگاه! رؤسای دانشگاه! رؤسای خانواده! بیایید «من» خودتان را کنار بگذارید. من خوب بلد هستم از اربعین صحبت کنم، می‌خواهم شما ساخته شوید.

الان حسابش را بکن، باید قدری با دفتر عالم، دفتر دنیا مأنوس باشی، تا چه موقع در این دفترها نگاه می‌کنی؟ تا چه موقع در این دفترهای باطل نگاه می‌کنی؟ تا چه موقع حواستان این طرف و آن طرف است؟ مثل یک کفتر بازی که حواسش پیش کفتر است، تا چه موقع حواستان پیش دنیا است؟ چه خبر است؟ تو ببین در این عالم چه کار شده است؟ خانمی از دهات آمد و گفت: پوست گوسفندی که دارند می‌کشند به من بدهید، آن خانم دید این گدا نیست، عقیف است. آخر، آدم حالی‌اش می‌شود کلاش چه کسی است؟ آدم، می‌فهمد. گفت: می‌خواهی چه کار کنی؟ گفت: می‌خواهم زیرم ببندزم. این خانم، آن خانم را یک قدری دلداری داد، گفت: غصه نخور، ما خلاصه اینجا بودیم و یک سال سیل آمد و گوسفندهای ما را برد و چادر ما را برد و من با همسرم پناه به یک درخت آوردیم و من را بالای درخت فرستاد و خودش هم بالای درخت آمد و سیل راه افتاد و پایین آمدیم. حالا دارد به این خانم می‌گوید که یعنی دلت نشکند. گفتم: مرد، ما که چیزی نداریم. داریم از بین می‌رویم، پاشو به شهر برویم. رفتیم، دیدیم یک جایی عروسی هست. یک خانه، مردانه است و یک خانه، زنانه است.

کجا این سفره‌ها را می‌اندازید و زن و مرد را قاطی می‌کنید؟ این کارها چیست که می‌کنید؟ «عشق بازی در جهان، بدنامی بسیار دارد». بابا، سفره زن را این طرف ببنداز، دو تا اتاق داری، مردها هم این طرف باشند. چرا اینها را قاطی می‌کنی؟ می‌گوید: عیبی ندارد، اشکال ندارد! خب، برادر او که باشد که به خانم شما محرم نیست. دستش می‌رود، می‌خندد؛ تو چه کار می‌کنی؟ خودش به اصطلاح، اطعام می‌کند. جگر من از دست خوب‌ها خون است. به نام اربعین، تئاتر درست کرده است، به نام امام حسین (علیه السلام)، می‌خواهد غذا بدهد. تو تئاتر درست کردی. می‌خواهد گوسفند بدهد. این چیست که اینها را دور هم جمع کردی و سفره می‌اندازی؟ (صلوات)

حالا گفت: خانم، ما به شهر آمدیم، دیدیم عروسی هست، زن‌ها در یک خانه، این طرف هستند، مردها آن طرف. گفتم: مرد، تو برو اینجا، اگر پرسیدند، بگو: من آمدم اینجا کفش جفت کنم. من هم می‌گویم: آمدم اینجا کفش جفت کنم؛ اینجا لااقل یک غذایی بخوریم. اگر ته سفره هم ماند، خلاصه یک مقدار برمی‌داریم. دید این خانم گریه کرد. گفت: دیدیم که یک قدری پول روی سر این خانم ریختند، یک قدری کاغذهای لوله کرده هم ریختند. این کاغذها را ما آوردیم؛ این آبادی است. کجا به پست و مقام می‌نازی؟ گفت: دیدیم یک آبادی هست، گفت: آن عروس من هستم؛ مادر جعفر برمکی بود. عزیز من، دنیا این است، کجا دنبالش می‌گردی؟

یک آقا برای گرفتاری‌اش آمده بود، گفتم: تو به عمرت صدقه دادی؟ می‌گویی: نه، چیزی در راه خدا دادی؟ نه، دل کسی را خوش کردی؟ نه، پس چه کار کردی؟ حالا برو بکش. باباجان، عزیز من، بیا فقرا را شریک کنیم. الان من یک زره حال‌نادر شدم، اینقدر اینها خدمت کردند که تا آخر عمر ممنون آنها هستم. یکی سوپ داده، یکی غذا داده، یکی آمده آمپول مرا زده؛ خب، همه اینها را محض خدا می‌کنند. ما که چیزی نداریم به اینها بدهیم، یک چیزی هم از آنها می‌خواهیم، خب، محض رضای خدا می‌کنند؛ اما آقای دکتر می‌گوید: بله، اگر بخواهی بیایی چقدر باید بدهی! روضه‌خوان حرف زده و گفته: لیاقت من این است. همه پولی شدند! قربانتان بروم، دنیا که این نیست.

پس عزیز من، از پست و مقامت استفاده کن. خیال نکن که تا یک چیزی گفته می‌شود، مقدس می‌شوید، می‌گویید: فلان جا برویم، عیب دارد. موسی بن جعفر، علی بن یقطین را در خانه هارون گذاشت. دیگر از هارون خبیث‌تر خودش است. حالا اما گفت: حاجت مردم را برآور. حالا علی بن یقطین پا شده به مدینه آمده؛ حضرت راهش نداد. گفت: آقا، من با ترس آمدم؛ اگر بفهمد، پدر من را در می‌آورد، لباس مختلف پوشیدم. گفت: آن ساریان که به تو کار داشت، چرا کارش را انجام ندادی؟ تو باید آنجا که هستی، امر ما را اطاعت کنی. این پست و مقام‌ها که دارید، باید امر را اطاعت کنید. تو چطور امر اربابت را اطاعت می‌کنی، خدا هم به قدر اربابت نیست؟ آیا آدم باید جوش بکند، غصه بخورد یا نه؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: مؤمن، مانند سنگ نمک، دلش آب می‌شود، فایده‌ای هم ندارد؛ قربانتان بروم، فدایتان بشوم، انشاءالله این حرف‌ها فایده‌ای داشته باشد! به تمام آیات قرآن، من کوچک و بزرگ شما را می‌خواهم، اینقدر می‌خواهم که دوست دارم دست و پای شما را ببوسم؛ اما عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بدانید که می‌خواهم هم دنیایتان درست باشد و هم آخرتتان. (صلوات)

## تمام اینها که ائمه ما را کشتند، اطاعت خلق کردند

عمر گران شما دارد کلید می‌اندازد. دو چیز است که خیلی مهم است که من می‌بینم شما خطری هستید: یکی اطاعت خلق، تمام اینها که حسین ما را کشتند، اطاعت خلق کردند، علی بن موسی الرضای ما را کشت، اطاعت کرد، به امر مأمون زهر داد. خدا او را لعنت کند، به انگور زد و به امام رضا (علیه السلام) داد. حضرت، دفعه اول نخورد، دفعه دوم امر شد بخور. امام می‌داند، باید امر شود که بگوید: بخور. وقتی امر شد، می‌خورد. نه اینکه امام نداد. اگر امام نداند، امام نیست، همه این چیزها را می‌داند. حالا اگر بخواهی بفهمی که می‌داند، به حرف استاد‌های دانشگاه نرو! تو باید فهم داشته باشی. منصور گفت: امام باقر (علیه السلام) را برو سوارش کن و بیاور. [امام] گفت: ای جوان، از سر این کار بگذر. این زینی که الان روی اسب هست، می‌دانم درختش را چه کسی نشانده است، چه کسی بریده است، چه کسی ساخته، چه کسی به آن زهر زده است. آیا امام راست می‌گوید یا نه؟ می‌داند. چه چیزی می‌گویید که نمی‌داند؟ این هم روایتش.

عزیز من، قربانت بروم، پس تو نگاه کن ببین اینها که بودند، به کجا رسیدند، هارون به کجا رسید؟ مأمون به کجا رسید؟ متوکل به کجا رسید؟ این متوکل لعنتی یک برجی درست کرده بود. آن سفری که من کربلا رفتم، رفتیم دیدیم. حالاً رفقای عزیز، اگر رفتند، [بروند ببینند؛ البته] این دفعه که ما سامرا رفتیم، نمی‌شد برویم. یک برجی درست کرده بود که با اسب می‌رفته، خیلی برج مهمی بود. با اسب می‌رفت، همین طور تا آن بالا دور می‌زد، دور می‌زد، ببیند زوار امام حسین (علیه السلام) کجا هستند که بگوید بیاورید آنها را بکشید! حالا این خلیفه نامروت، همین جایی که درست کرده، اینقدر شیعه درون آن گذاشته است که نگو. حالا آقای متوکل سر از جهنم در آور. به یک نفر گفت: صد تومان بده، داد؛ گفت: دستت را بده، دستش را داد و [به زیارت] رفت. حالا من شرعاً گفتم: عشق دستش را داده، این هم نه امر داده؛ □ حالا آی متوکل! سر از جهنم در آور و ببین چندین فرسخ زن و مرد می‌گویند: حسین! چندین فرسخ تشنه، پابره‌نه می‌گویند: حسین! سر از جهنم در آور. آقا، من هم به تو می‌گویم ظالم نباش، ظالم‌پرور هم نباش. آخر چه چیزی به شما بگویم؟ نه ظالم باش، نه ظالم‌پرور. اینها کجا رفتند؟ هارونش چه شد؟ مأمونش چه شد؟ (صلوات)

## عشق بازی در جهان، بدنامی بسیار دارد!

اصلاً یک خطری که الان برای جوانان عزیز خیلی خطر زیاد است و باید چشمتان را ببوشانید، [این است]: دانشگاه‌ها خیلی خراب است، محله و کوچه و بازارش بدتر است. اگر می‌خواهید دینتان حفظ شود، تا می‌توانید چشمتان را حفظ کنید. ببین، خدا خیلی دلش می‌خواهد شما معصیت نکنید، خدا، برای شما بهشت تهیه کرده، خدا، برای شما فردوس تهیه

کرده، خدا، برای شما جنات تهیه کرده، چرا از دست می‌دهی؟ عزیز من، آیا به یک نگاه از دست می‌دهی؟ یکی دیگر هم تا می‌توانید پیرو خلق نباشید؛ البته خلقی که از خودش حرف بزند. هارون و مأمون و اینها از خودشان حرف می‌زدند. این خلقی که حرف آنها را بزند، راوی خبر هستند، آدم باید آنها را گوش بدهد. همه حرف‌های من این است که خلاصه خیلی باید توجه کنید. شما الان ببین برای من بدبخت خدا چه می‌گوید؟ می‌گوید: اگر بدانی که این جمعیت چه چیزی به دردشان می‌خورد، حرف دیگری بزی، «لعنة الله». تو به اینجا آمدی، «لعنة الله» نیستی، من «لعنة الله» هستم؛ یعنی حرفی، چیزی که بدانم [برای شما خوب است و نرم]. الان والله، من می‌دانم خطری که برای جوان‌ها پیدا شده است این است که چشمش را نمی‌پوشانند. چشمتان را بپوشان.

قربانتان بروم، هر چیزی هم باید برسد. شما الان ببین اگر یک سنجد نرسد، تلخ است؛ چون که پدر من رعیت بوده، من هم از رعیتی یک قدری سر در می‌آورم. این گوجه‌ها اینقدر تلخ است، وقتی یک قدری برسد، آب به آن بیفتد، آدم حظ می‌کند. همین قیسی و زردآلو هم همینطور است، بالخصوص انجیر؛ مثلاً شیرهایش دستت را زخم می‌کند، باید برسد. جوان عزیز، دستپاچه نشو. همه جوانان زن می‌گیرند، دستپاچه نشو. تو فکر خودت کار نکن، خدا به فکرت است. روایت داریم اگر کسی قسمتش باشد، مغرب عالم، مشرق عالم به هم می‌خورد، با هم می‌شود؛ دستپاچگی نکن.

یکی هم این جزوه‌ای که نوشتم را بخوان، باید به امر پدر و مادرت این کار را بکنی. چرا می‌روی بی‌امری می‌کنی؟ چهار روز تو خاطر خواهی، او هم خاطر خواه تو است؛ تمام می‌شود. الان یک بنده خدا تو کوچه ما بوده، همین بوده است. این دختر او را خواسته، او هم این را خواسته است. چند وقت که با هم بودند، حالا می‌گوید: من او را نمی‌خواهم، در صورتی که دختر، بابا هم ندارد!

عشق بازی در جهان بدنامی بسیار دارد      ویران شود آن که عشق یار دارد

عزیز من، قربانت بروم، اینها درست نیست، حواستان جمع باشد. من دارم برای شما چیزی می‌گویم که دین شما محفوظ باشد، توحید شما محفوظ باشد. عزیز من، والله ما انقلابی هستیم. (صلوات)

اصلاً جوان هرزه به درد نمی‌خورد. آیا تریاکی به درد می‌خورد؟ هروینی به درد می‌خورد؟ رفیق‌باز به درد می‌خورد؟ عشق‌باز بی‌خودی به درد می‌خورد؟ هیچ‌کدام به درد نمی‌خورد. خودت را فانی کردی، سلامت را هم فانی کردی. ما می‌گوییم: بابا، بیایید فانی نباشید، بیایید باقی باشید. قربانتان بروم، باقی این است که امر را اطاعت کنید. الان اربعین است به قدر وسعتان به مردم کمک کنید. چطور می‌روی عمره می‌نویسی؟ اگر راست می‌گویی و ثواب می‌خواهی، زیارت امام رضا (علیه السلام) برابر هفتاد حج و هفتاد عمره است. جواد الائمه (علیه السلام) که دروغ نمی‌گوید؛ می‌گوید: برآوردن حاجت یک برادر مؤمن، ثوابش از هفتاد حج و هفتاد عمره بالاتر است. حالا من می‌گویم: هم حاجت برادر مؤمن را برآورده کن و هم آن کار را بکن. من نمی‌گویم آنجا برو، من نمی‌گویم کربلا برو، غلط می‌کنم، مگر من متوکل هستم؟ اما با امر، کربلا برو. مگر خود آقا امام حسین (علیه السلام) نیست که یک عده زیادی بودند، حضرت وقتی می‌خواست کربلا بیاید، گفت: هر کس حق‌الناس به گردنش هست، برگردد، نصف مردم برگشتند. کجا پول مردم را برمی‌داری می‌روی؟ کجا نشستی؟ تو ملک چه کسی نشستی؟ بیشتر از این دیگر می‌گوید: نگو. تو ملک چه کسی نشستی؟ کجا می‌روی؟ چه پولی می‌بری؟ حالا به کربلا می‌روی؟ تو باید رضایت امام حسین (علیه السلام) را ببری، رضایت خدا را ببری. والله، بالله، اگر با رضایت بروی، امام حسین (علیه السلام) به استقبال تو می‌آید!

«به تمام آیات قرآن، امام حسین (علیه السلام) مرا در بغل گرفت و اینقدر مرا بالا برد که پاهای من به زمین نمی‌رسید. خب، مگر من چه کردم؟ خب، همه شما مهندس هستید، دکتر هستید، بچه علما هستید؛ اما من یک بچه رعیت هستم. آنها اینها حالی‌شان نیست: «**إِنْ أُرْمِكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ**»<sup>[۱]</sup>؛ خدا می‌گوید: هر کس تقوایش بیشتر باشد، در نزدیکی من است. امام حسین (علیه السلام) داشت با زینب (علیها السلام) می‌رفت. من به حضرت عباس، شرمنده هستم، هم شرمنده امام حسین (علیه السلام) هستم و هم شرمنده بیشتر شما که پیرو ولایت هستید. آخر، دست داده بود به دست من، خواهرش یک قدری آن طرف‌تر بود؛ به من گفت: فلانی، خواهرم زینب است. اصلاً زبان من قطع بشود، انگار مثل این است که اجازه گرفت که برود. کجا می‌روی؟ چه کار داری می‌کنی؟ اما من به تمام آیات قرآن، تمام هستی‌ام را در راه خدا دادم. یعنی کسی خبر نداشته، من یک ذره کار بی‌عیب نکنم. قربانتان بروم، فدایت بشوم، خب حالا این است. من نمی‌خواهم بیشتر از این بگویم که کشش ندارید!»

عزاداری این نیست که لباس سیاه بیوشی، بیوش. یک نفر از این امام جماعت‌ها تو مسجد به ما گفت: نپوشید. گفتم: والله، تو لباس سفید نمی‌پوشی. لباس مشکی شعار است، باید بیوشی؛ حالا ادعا مجتهدی هم می‌کند. می‌گوید: نمی‌دانم فلانی گفته من مجتهد هستم. مجتهدی یک حرف است، فهمیدگی یک حرف است، سلیقه یک حرف است، مردم‌داری یک حرف است، حرف شنیدن یک حرف است، ملا بودن هیچ حرف است! خوب شد؟ **ملا بودن که در اختیار امر نباشی، هیچ حرف است!** (صلوات)

به او پیغام دادم: عزیز من، [پوشیدن لباس مشکی] سند دارد. وقتی که یزید پشیمان شد، عذرخواهی کرد، گفت: هر چیزی که بخواهید به شما می‌دهم، خدا ابن زیاد را لعنت کند، خدا ابن سعد را لعنت کند، من نگفتم پدر تو را بکشد، هر چی بخواهید می‌دهم. گفت: لباس‌هایی که به غارت برده‌اند را برگردان. همه آنها را مادرم زهرا (علیها السلام) بافته بود. گفت: ای امام سجاد، همه آنها را بردند، آیا نمی‌شود آنها را به پول درآوری؟ گفت: مگر می‌شود زحمت مادرم زهرا (علیها السلام) را به پول درآوریم؟ دنیا چه خبر است؟ الان نمی‌خواهم روزه بخوانم؛ اما خودش پیش می‌آید. قربانت بروم، حالا آنها چطور شدند که به حرف خلق رفتند؟ پس دو چیز است: یکی تا می‌توانی چشم‌هایت را بیوشان، یکی هم به حرف خلق کار نداشته باش. رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) همه حرف‌های آخرالزمان را زد. مگر ممکن بود که زن‌ها بیرون بیایند و در امور مملکت شرکت کنند؟ مگر ممکن بود که ساز و آواز مباح شود؟ حضرت فرمود: به طوری می‌شود که ساز و آواز در مکه می‌رود. بی‌حیاها، من دیدم قبر امام حسین هم ماهواره دارند. خیلی ما بی‌حیا هستیم! همه این حرف‌ها را که زد، سلمان گفت: چه کنیم؟ گفت: آخرالزمان، واجبات، ترک محرّمات، انتظار الفرج، برو کنار، به خیر و شر مردم شرکت نکن؛ خیرشان هم شر می‌شود. او می‌فهمد خیر، شر هست.

به تمام آیات قرآن، من هم می‌فهمم؛ اما جرأت نمی‌کنم که بگویم؛ چون که الان، نه شما آمادگی‌اش را دارید، نه باور می‌کنید و نه عمل می‌کنید. امیرالمؤمنین (علیه السلام) این حرف‌ها را توی چاه زد، من هم خدا می‌دانم، یک قدری از حرف‌ها را شب‌ها می‌زنم؛ نمی‌توانم حرفم را بزنم. شما هم آمادگی ندارید، هرکسی پی‌خوشی خودش است، اگر پی‌خوشی نیستی، چرا می‌روی ماهواره می‌خری؟ چرا ویدئو می‌خری؟ حالا این بساط‌های جدید که در آن حساب می‌کنند، چه هست؟ آیا حساب کردید که فردای قیامت هم از شما حساب کشیده می‌شود؟ یا در آن کامپیوترت، آنها را می‌بینی؟ نگاه می‌کنی و کیف می‌کنی تا شهوتت به حرکت می‌آید و با شهوتت کیف کنی؟ عزیز من، به دینم، که دین محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) است، با همان محشور می‌شوی و با همان می‌میری.

عزیز من، توجه کنید، بیایید برگردید، یک فکری برای آخرت بکن. چرا؟ اصلاً حرف‌ها خیلی مهم است: شخصی پیش امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آمد و گفت: یا علی، این ناموس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، تو هم داماد پیامبر هستی. ببین، چقدر مردم کور و کر شدند؟ ما طرف چه کسی برویم؟ ببین، نگفت: طرف من بیا، گفت: ببین، حق کجاست؛ اما این دارد می‌گوید: به طرف من بیا! هارون می‌گفت: طرف من بیا، مأمون می‌گفت: بیا طرف من، متوکل می‌گفت: بیا طرف من، تمام بنی عباس می‌گفتند: بیا طرف من؛ وگرنه تو را می‌کشیم. اینها کجارتند؟

### بیا خودپرور نباش، بیا ولایت‌پرور باش

عزیز من، ما باید پیرو باشیم. قربانتان بروم، به تمام آیات قرآن، اگر یکی با دین از دنیا رفت، ملائکه تعجب می‌کنند؛ این عمومی نیست. حالا هم سلمان هست، حالا هم اباذر هست، حالا هم میثم هست. والله، هستند، بالله، هستند. این هم می‌گوید که از بس ملائکه فساد می‌بینند، وقتی [کسی] با دین آمد، تعجب می‌کنند که چطور این فسادها که بود، خلاصه، اینها گول نخوردند. اینقدر تعجب می‌کنند. حالا هم می‌شود، تو مخیری. من حرف بی‌روایت و حدیث اصلاً نمی‌زنم. زیر قبه امام حسین (علیه السلام) رفتم و امام حسین (علیه السلام) را قسم به مادرش دادم، گفتم: به حق مادرت قسم، به حق مادری که تو در دلش بودی، مرتب می‌گفتی: «أنا العطشان، أنا العطشان»؛ حالا پیش پدرش رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و گفت: ای پدر جان، این فرزند هم‌هش «أنا العطشان» می‌گوید. گفت: راضی شو که پسر تو در صحرای کربلا می‌کشند؛ اما با لب تشنه می‌کشند. گفت: من این پسر را می‌خواهم چه کنم؟ گفت: عزیز من، این شفیع امت است. من تقریباً چند سال پیش این حرف‌ها را زدم.

« من از اول عمرم حسینی بودم. خدا خودش می‌داند چقدر توی بیابان‌ها رفتم و اشک ریختم. حالا الحمد لله امام حسین (علیه السلام) به من عنایت کرده است، عنایتی که به کم کسی کرده است. حالا امام حسین (علیه السلام) شما را به من داده است. من از شما تشکر می‌کنم که از راه‌های دور پای حرف‌های من می‌آیید. خانه‌های مجلل دارید و اینجا می‌آیید و فشرده می‌نشینید. به تمام آیات قرآن، شما فشار قبر نمی‌بینید، من شرمند همه شما هستم. آن گریه‌ها که توی بیابان، شب و نصف شب‌ها برای امام حسین (علیه السلام) کردم، حالا امام حسین (علیه السلام) عنایت کرده و شما را به من داده است. [می‌گوید:] اگر یکی هدایت شود، عالم هدایت شده است.»

حالا می‌گویم: عزیزان من، بیایید قدر خودتان را بدانید. شما اگر هدایت شوید، عالمی هدایت شده است. امروز یک روزی است که والله، جوانان عزیز از ابن سیرین بهتر هستند. زشت است، امروز روز روضه است؛ اما من می‌بینم نجات شما، رهبری شما که به رهبر حقیقی برسید؛ یعنی وجود مبارک علی بن ابیطالب، [در این حرفها است.] (صلوات) عزیزان من، شما بیایید این حرف‌ها را یک قدری فکر کنید. یک دوستی داشتم، گفت: ما حرف‌های شما را قدری فکر می‌کنیم، باز هم از هر حرف شما، حرف‌ها پیدا می‌شود. ایشان اهل تهران هست، از اهل قم هم هستند. حالا حسابش را بکن، خدا به جبرئیل گفت: کجا صدمه خوردی؟ کجا ناراحت شدی؟ گفت: خدایا، امر تو را اطاعت کردم؛ گفت: بگو. گفت: من در سدره المنتهی بودم. گفتم: یوسف را بگیر، آدم یوسف را گرفتم که به ته چاه نخورد. دوازده تا برادر داشت که مخالف شده بود. تا یکی با شما مخالف می‌شود، فوری از جایتان در نروید، خدا نگهدار شما هست، خدا دارد شما را رهبری می‌کند؛ اما من چند تا از اینها را بگویم که قبول کنید. اینقدر با امیرالمؤمنین (علیه السلام) مخالفت کرد که معاویه گفت: اسم علی را به ته نعل اسب‌هایتان بزنید که اسم علی (علیه السلام) در دنیا پایمال شود. حالا سر از جهنم در بیارید و ببینید مجلس اینطوری که همه دارند «علی» می‌گویند. حالا خدا چه کار کرد؟ حالا که همه مخالفت کردند، یک دفعه خدا چه کار کرد؟ حالا یک دفعه گفت: همه مخالف هستید؟ حالا هر کس علی (علیه السلام) را نخواهد، اگر عبادت ثقلین کند، او را به رو داخل جهنم می‌اندازم.

عزیز من، به پست و مقام نناز، بیا خدا به تو پست و مقام بدهد. مگر به تو نداده است؟ می‌گوید: اگر به یک مؤمنی توهین کنی، خانه مرا خراب کردی. چرا بدچشمی می‌کنی؟ چرا نزول می‌خوری؟ چرا به فکر دنیایی؟ چرا می‌روی این وامهای بی‌خودی را می‌گیری؟ قربانت بروم، ببین، تو چه کسی هستی؟ خدا خانه‌اش را فدایت می‌کند. من می‌خواهم شما طوری باشید که خدا خانه‌اش را فدایتان بکند؛ اما تو خودت را فدای بدچشمی نکن، فدای مال حرام نکن، فدای زمین‌های غصبی نکن، فدای عمره‌های عشقی نکن. عزیز من، بیا دست از این حرف‌ها بردار، بیا خودپرور نباش، بیا ولایت‌پرور باش. (صلوات)

ای خانم، تو می‌خواهی مردم را به شهوت خودت تحریک کنی، آیا تو زینب هستی؟!

من یکی، دو روز حالم خوب نبود، رفقای عزیز و دکترها خیلی به من کمک کردند، امیدوارم خدا کمکشان کند. رفقای عزیز، حالا من یک قدری برای شما می‌گویم که هر کس امروز اینجا آمده است، می‌خواهد حرف اربعین را بشنود. من یک مختصری شرح می‌دهم:

هر ظالمی دلش می‌خواهد مردم او را بخواهند. حالا اگر او را خواستی که خواستی؛ ولی اگر نخواستی، به زور می‌گوید: مرا بخواه؛ تا حتی پای قتل تو هم ایستاده است. یزید هم همین‌طور بود. بودند و حالا هم در دنیا هستند. آنها هم مشابه یزید هستند. آخر، آنها مشابه هم می‌خواهند. توجه می‌کنید؟ حالا وقتی [یزید] دید خیلی آبرویش رفت، آمد و عذرخواهی کرد: خدا، ابن زیاد و ابن سعد را لعنت کند؛ حتی با زینب حرف زد؛ آن زینبی که یک وقت [درباره او] گفت: جلاد، گردنش را بزن. حالا یک فرنگی بلند شد، نصاری بلند شد، یزید چه کار می‌کنی؟ این خانم داغ‌دیده است. حالا همین [یزید] آمده، عذرخواهی می‌کند، می‌گوید: زینب، من نگفتم برادرت را بکشند. حالا بعد از عذرخواهی گفت: شما می‌خواهید بروید، بروید. حالا ده روز کاخش را به حضرت سجاد (علیه السلام) و زینب (علیها السلام) داد، تمام اعیان و اشراف می‌آمدند، همه سیاه می‌پوشیدند، عزادار شدند، آنجا یک عظمتی بود. احسنت به این زینب! چون که امام حسین (علیه السلام) گفت: خواهرم زینب، در شام دارند به پدر ما لعنت می‌کنند. عزیز من، باید بروی آن پرچم را پایین بیاوری، پرچم پرمان را نصب کنی، گفت: برادر، به دیده منت دارم. [امام حسین (علیه السلام) گفت:] اما باید یک خطبه کوفه بخوانی، یک خطبه هم در شام بخوانی. آن خطبه که خواندی، اینها زیر و رو می‌شوند.

حالا به خانم می‌گویی، می‌گویی: زینب هم خواند! تو می‌خواهی مردم را به شهوت خودت تحریک کنی. آیا تو زینب هستی؟ آیا امام حسین (علیه السلام) به تو گفته حرف بزنی؟ این کارها چیست که درست می‌کنید؟ همه اینها خیمه‌شب‌بازی است، [خدا] فردای قیامت، پدرت را در می‌آورد. خدا علمایی را که از دنیا رفتند، رحمت کند، حاج شیخ عباس می‌گفت: اگر مرد در خانه است، زن در خانه نرود، اگر هم رفت، [با صدای ضخیم] بگوید: «کی است؟ کی است؟»؛ اینطوری حرف بزند. حالا می‌گوید: زینب (علیها السلام) این کار را کرده است. زینب (علیها السلام) می‌خواهد اسلام را یاری کند. چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: «حسین منی و أنا من حسین»؟ حسین فرزندش است؛ اما پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرزند او نیست! منظور آنها، دین خداست. گفت: حسین، دین من را رهبری می‌کند. «یا ثار الله وابن ثاره»؛ ای خون من، حسین جان! حسین، خون خداست. تازه برای امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: «وابن ثاره»؛ ای خون من، ای پسر خون خدا. الان ما فقط حسین داریم؛ [اما] شهوت و کارهای تجددی همه چیزها را از ما گرفته است.

## عزیز من، مکان شرط نیست، خودت شرط هستی

باباجان، خدا می‌داند، خیال نکنید [تنها] اینجا حسین (علیه السلام) است، در فرنگ هم حسین (علیه السلام) است، خیال نکنید اینجا حسین (علیه السلام) است، در آمریکا هم حسین (علیه السلام) است، در انگلستان هم حسین (علیه السلام) است. این آقای طباطبایی و آقای خوانساری دو تا بودند رفتند، اینها را در فرنگ تبعید کرده بودند. می‌گفت: ما دیدیم یک دفعه از گوشه و کنار فرنگ می‌گویند: حسین! گفت: ما حساب کردیم، دیدیم عاشوراست. حالا بین فرنگش به واسطه حسینی‌ها سرپاست، آمریکایی‌ها به شما می‌گویم، انگلستان به شما می‌گویم، خارجی‌ها به شما می‌گویم، والله، نگه داشتن شما به واسطه شیعه‌هاست؛ چون که اگر امام زمان (عج الله فرجه) نباشد، همه این عالم فروریزان می‌شود. باید قدر شیعه‌ها را بدانید. مگر نه این است که به زکریا بن آدم می‌گوید: قم بمان که به واسطه تو قم حفظ است، حالا در فرنگش می‌گویند: حسین. والله، حسین گفتن آنها بهتر از بعضی از ما است که حسین می‌گوییم!

خدا پهلوی را لعنت کند. حالا من به شما می‌گویم که حواستان این طرف و آن طرف نرود، این آتش گرفته، وقتی که به سلطنت رسید، توی دسته‌ها می‌آمد و سینه می‌زد. یواش، یواش یک قدری که رشد کرد، روضه‌خوانی را قدغن کرد. آن موقع چادرها را در تکیه‌ها می‌زدند، حالا اینطوری شده است. آن وقت همه محله‌ها تکیه داشت که زن‌ها که یک عیب‌هایی داشتند بتوانند آنجا بیایند. حالا الحمد لله همه دیگر پاک شدند، توی مسجدها هم می‌روند! آخ، آخ! آن وقت ما در طویله‌ها می‌رفتیم؛ یعنی یکی، یکی می‌شدیم و در طویله‌ها می‌رفتیم و «حسین» می‌گفتیم. خدا می‌داند آن حسین گفتن چه حسینی بود! مگر ما از حسین (علیه السلام) دست برداشتیم؟ هنوز هم آن لحظه‌ای که در طویله‌ها، «حسین» می‌گفتم در عروق بدنم هست. (صلوات)

عزیز من، مکان شرط نیست، خودت شرط هستی. چقدر من این را بگویم؟ همه شما دارید پی مکان و مقام می‌گردید، هر دوی اینها باطل است. مقام باطل است، مکان هم باطل است. مگر عایشه توی خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست؟ دری که جبرئیل می‌بوسد، دری که وحی نازل می‌شود، جایی که جبرئیل می‌آید، اهل جهنم است؛ فضا، در خانه یزید است، اهل بهشت است، آسیه، در خانه فرعون است، اهل بهشت است؛ «**إِنْ أُرْمِكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقِيكُمْ**»<sup>[1]</sup>؛ می‌خواهم به پست و مقامتان ننازید. (صلوات)

حالا از زینب (علیها السلام) عذرخواهی کرد، همه محمل‌ها را آماده کرد، خیلی عذرخواهی کرد؛ تا حتی به حضرت سجاد (علیه السلام) گفت: آیا من آمرزیده می‌شوم؟ گفت: آره، نماز غفیله بخوان. زینب، اینجا دیگر از جا در رفت. گفت: آخر، حجت خدا چقدر شما رئوف هستی؟ گفت: عمه جان، من حجت خدا هستم، من نمی‌توانم که حق را نگویم؛ اما موفق نمی‌شود. این تا می‌رفت وضو بگیرد، خون از دماغش می‌ریخت، آخر هم موفق نشد. ببین، حرف حق را باید زد. چقدر اینها رئوف بودند؟ حالا همه محمل‌ها را خیلی رنگین کرد، همه شترها را آماده کرد. زینب (علیها السلام) آمد، یک نگاه کرد، گفت: یزید، ما عزادار هستیم. فوراً یزید دستور داد تمام محمل‌ها را سیاه‌پوش کردند. گفت: دیگر، چیزی از من می‌خواهید؟ گفت: ما چیزی که نمی‌خواهیم؛ اما یزید، یکی را دنبال ما بکن که با ما رئوف باشد، خشن نباشد. یک نفر به نام بشیر بود که خیلی مرد رئوفی بود، اگر آنجا پیش یزید بود، باطنش حسین (علیه السلام) بود، آنجا تقیه می‌کرد که حاجت کسی را برآورد؛ اما بشیر، همه اجزای بدنش حسین (علیه السلام) بود. این بشیر را دنبال آنها فرستاد. حالا همه را سیاه‌پوش کردند. حالا یک وقت دیدند زینب (علیها السلام) بغض کرده و اشک می‌ریزد؛ زینب جان، دیگر چطور شده؟ یک وقت نگاه کرد و گفت: رقیه جان، من جواب بابایت را چه بدهم؟ بابایت آمد، گفت: زینب، من بچه‌هایم را به تو می‌سپارم

و بچه‌هایم و تو را به خدا می‌سپارم. پاشو به آنجا برویم. اگر من به آنجا بروم و سراغ تو را بگیرد، چه بگویم؟

امام حسین (علیه السلام) گفت: هر کس حق الناس به گردنش است نیاید؛ تو حق الناس گردنت است!

حالا اینها به آنجا سر دوراهی آمدند، به امام سجاد (علیه السلام) گفت: این راه به کربلا می‌رود، این راه به مدینه؛ شما کجا می‌خواهید بروید؟ گفت: اختیار با عمه‌ام زینب (علیها السلام) است. تا به زینب (علیها السلام) گفت؛ گفت: ما شوق کربلا داریم، می‌خواهیم کربلا برویم. سر شترها را رو به کربلا برگرداندند. قربان خاک کف پای این بچه‌ها بروم. یک وقت خیلی به کربلا کار داشت، این است که تربت امام حسین (علیه السلام) بو دارد، آن‌ها می‌شنوند؛

« واللّه، بالله، مؤمن هم بو دارد. من اینقدر بعضی از رفقایم را می‌خواهم، همه خوبند؛ اما همین‌طور که بوس می‌کنم، می‌بینم بوی بهشت می‌دهند. خجالت می‌کشم بزرگ‌هایشان را بوس کنم؛ اما وقتی که می‌آیند می‌بینم که حالم به جا آمده است. یک پاره وقتها به خدا می‌گویم من را با این‌ها محشور کن؛ چون که اگر با شیعه واقعی محشور شدی، با آن‌ها محشور هستی. »

عزیز من، قربانت بروم، حواست جمع باشد. حالا اینها آمدند، دیدند:

بوی خوشی می‌وزد اندر مشام مگر این زمین کربلا است

حالا آمدند دیدند که جابر در آنجاست، عطیه گفت: جابر بلند شو، اینها آمدند.

« من یک اعتراضی به جابر هم دارم. این‌ها یک حرفهایی در عالم است. جابر وقتی که می‌خواهد بیاید، قدم‌هایش را کوچک، کوچک برمی‌دارد؛ ای جابر، واللّه، اگر من بودم هزار قدم را یک قدم می‌کردم، روی قبر امام حسین (علیه السلام) می‌افتادم. خدا می‌داند آن چند شب‌ها افتادم. قبر آقا ابوالفضل اینجا بود، قبر امام حسین (علیه السلام) اینجا؛ یک قدری از آن بو می‌کردم، یک قدری از این بو می‌کردم. کجا این کربلاهای مصنوعی را می‌روید؟ چه پولی برمی‌داری می‌روی؟ برو.»

دوباره تکرار می‌کنم؛ امام حسین (علیه السلام) گفت: هر کس حق الناس به گردنش است نیاید؛ تو حق الناس گردنت است، گفت: پی من نیا، کجا می‌روی؟ یک نفر هست می‌گفت: من پول از یکی می‌خواهم، دو دفعه کربلا رفته؛ اما پول من را نمی‌دهد. می‌خواستم حالا که این آقای مروج اینجاست این حرف‌ها را بزنم. همه‌اش روضه، روضه را بخوان؛ اما یک حرف‌هایی بزن، مردم نجات پیدا کنند، مردم بفهمند تکلیفشان چه است؟

حالا زینب آمده خودش را روی قبر امام حسین (علیه السلام) انداخته، یک مرتبه صدا زد: حسین جان، من هر کدام از شهدا می‌آمدند، تو می‌آمدی، من هم به استقبال می‌آمدم؛ اما بچه‌هایم که کشته شدند، شهید شدند، نیامدم؛ گفتم شاید تو خجالت بکشی. خواهش دارم سراغ رقیه را از من نگیر. خلاصه، اینها تا اینجا بودند، چیزی نمی‌خوردند. به امام سجاد (علیه السلام) خبر دادند که اینها از بین می‌روند. حالا حضرت اختیار دارد؛ یک دفعه گفت: بلند شوید. ببین، چقدر امر امام را واجب می‌دانند؟ اینها می‌خواستند جان بدهند و آنجا باشند، گفت: بلند شوید. تمام اینها به امر حضرت سجاد (علیه السلام) رو به مدینه بلند شدند.

حالا مختصرش کنم، همه بیرون آمدند. حالا زینب (علیها السلام) آمد، می‌بیند عبدالله مرتب می‌آید و می‌رود. دارد دنبال زینب (علیها السلام) می‌گردد. زینب (علیها السلام) صدا زد: عبدالله، من را نمی‌شناسی؟ گفت: زینب جان، تو که گیس‌هایت سفید نبود، گفت: غصه برادر است. حالا همه سر قبر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) رفتند، بشیر جلوتر رفت، صدا زد: بدانید کسی که از مردها مانده است: یکی امام باقر (علیه السلام) هست و یکی حضرت سجاد (علیه السلام)؛ تمام را کشتند. خدا می‌داند چه خبر شد؟

قبر امام حسین (علیه السلام) درون دل شما است، کجا این لهو و لعب‌ها را می‌زنی؟



حالا عزیز من، آخرین حرف من این است؛ شما که حسین (علیه السلام) را دوست دارید؛ قسم می‌خورد، می‌گوید: اگر به قدر بال مگس گریه کنید، خدا از سر گناهانتان می‌گذرد؛ تا حتی اگر مطابق برگ‌های درختان و ریگ‌های بیابان باشد؛ اما حسین (علیه السلام) را با لهو و لعب فرق بگذارید. قبر امام حسین (علیه السلام) درون دل شما است، کجا این لهو و لعب‌ها را می‌زنی؟ خدا می‌داند قلبت سیاه می‌شود. دیگر به دینم، حسین‌خواه نیستی، به دینم، زینب‌خواه نیستی. شهوت‌خواه هستی! با همان شهوت محشور می‌شوی!

عزیزان من، خانم‌های عزیز، دلم می‌خواهد با زهرا (علیها السلام) محشور شوید. جوانان عزیز، به دینم، دلم می‌خواهد با حسین (علیه السلام) محشور باشید، نه با لهو و لعب. تا می‌توانید لهو و لعب را از خانه‌هایتان بیرون کنید. (صلوات)

یا علی

ارجاعات

---

1. ↑ [۱/۰](#) [۱/۱](#) (سوره الحجرات، آیه 13)